

واژه‌ها و اصطلاحات ویژه دامداری در گویش کوهمره نودان، جروق و سرخی فارس

فرّخ حاجیانی (عضو هیئت علمی دانشگاه شیراز)

عظیم جبّاره (عضو هیئت علمی دانشگاه جهرم)

۱. مقدمه

منطقه کوهمره نودان، جروق و سرخی فارس یکی از کهن‌ترین مناطق مسکونی استان فارس است. اسناد و مدارک مکتوب و شفاهی موجود این مدّعا را تأیید می‌کند. عبدالله شهبازی در این باره می‌نویسد:

آثار و سنگ‌نوشته‌های موجود در تنگ شاپور (از جمله غار شاپور) قدمت این منطقه را به زمان ساسانیان می‌رساند. در بخش سرخی کوهمره نیز شواهدی دالّ بر تاریخ کهن آن در دست است که متأسفانه تاکنون پژوهشی درباره آن صورت نگرفته است. کهن‌ترین گزارش شفاهی از تاریخ کوهمره سرخی نیز این ادّعا را ثابت می‌کند: معروف است که، در زمان ساسانیان، گروهی از مزدکیان، برای فرار از کشتار، به کوهمره پناه می‌برند و هم‌اکنون، در غرب کوهمره سرخی، کوهی به نام «مزدک» (به گویش محلی «مروک») خوانده می‌شود که گویا مأوای مزدوکیان فراری بوده است (شهبازی ۱۳۶۶: ۲۵۲).

ابن بلخی بلوک ماصرم را — که امروزه نیز به همین نام خوانده می‌شود — از توابع شیراز معرفی کرده است (ابن بلخی، *فارسنامه*: ۱۵۳).

حمدالله مستوفی حدود ماصرم را از رود جرشیق (ماصرم کنونی) به طرف شمال تا قسمت علیای رود سکان (قره‌آغاج کنونی) ذکر می‌کند (مستوفی، *نزهةالقلوب*: ۲۱۵). در شرق کوهمره سرخی، ولایت خنیفقان قرار داشته است. در میان کوه‌ها، روستای بزرگی بوده است که راهی صعب‌العبور از آن به فیروزآباد می‌رفته است. ابن بلخی درباره این روستا می‌نویسد:

هوای آن سردسیر است و معتدل و منبع رود برازه کی‌رود فیروزآباد از آنجاست و مردم آنجا کوهی طبع باشند. اما در این ایام همایون — خلد‌ها الله — آن راه و غیر آن ایمن است و کس را زهره نیست کی فساد می‌کند (ابن بلخی، *فارسنامه*: ۱۵۴).
لسترنج، در *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، از دو رود مهم منطقه — رود ماصرم و رود قره‌آغاج — یاد می‌کند. وی می‌نویسد:

رودخانه جرشیق از کوهستان جنوبی جره در روستای ماصرم سرچشمه می‌گیرد ... و قبل از آنکه رودخانه جرشیق به شهر جره برسد از زیر پل سنگی کهنه‌ای که به پل سبوک معروف است می‌گذرد (لسترنج ۱۳۶۴: ۱۶۷).

امان‌اللهی نیز در این باره می‌گوید:

نگاهی به تاریخ و فرهنگ مردم ایران نشان می‌دهد که اقوام ایرانی، در اصل، کوچ‌نشین بوده‌اند و شکی نیست که عشایر کوچ‌نشین، به منظور چرا دادن دام، مکان گله را تغییر می‌دهند و دو منطقه خاص را برای ییلاق و قشلاق انتخاب می‌کنند. ایران سرزمینی است پوشیده از کوه‌های مرتفع، تپه‌ها، ماهورها و بیابان‌های وسیع با آب‌وهوای گوناگون. رشته‌کوه زاگرس، از رشته‌کوه‌های اصلی فلات ایران، سال‌هاست که سایه مهربان خود را بر سر کشاورزان و کوچ‌نشینان بی‌پیرایه و کم‌انتظار ایرانی در جنوب غربی ایران گسترانیده است.

اهلی کردن حیوانات به جوامع گوناگون نسبت داده شده است؛ از جمله اهلی کردن میش را به عراق، گاو را به یونان و ترکیه ... و بز را به ایران نسبت داده‌اند. نقوش دیواره غارها و ظروف سفالی در نقاطی از ایران نشان می‌دهد که متجاوز از ده‌هزار سال پیش ساکنان این سرزمین بز را اهلی کرده بودند (امان‌اللهی، ۱۳۷۰: ۲۶).

دامداری در ایران سابقه کهن دارد. کاوش‌های باستان‌شناسی که در ایران انجام یافته روشن‌گر آن است که انسان در حدود نه‌هزار سال پیش دو گونه نبات یعنی گندم و جو را کاشته و دو گونه جاندار یعنی بز و میش را دست‌آموز کرده است. افزون‌براین، شواهد به‌دست‌آمده نشان می‌دهد که انسان در فاصله میان هفت‌هزاروپانصد تا پنج‌هزار سال پیش در این منطقه به اهلی کردن گاو و کشت نباتات تازه‌ای مانند عدس، ماش و کتان توفیق یافته است (همان: ۲۶).

با به دست آوردن چنین موفقیتی بود که به‌تدریج بعضی از جوامع انسانی به کشاورزی و دامداری روی آوردند و از زندگی دوره‌گردی تا اندازه‌ای دست کشیدند. به رغم مطالعات چندی که به جنبه‌های زبان‌شناختی گویش کوهمره‌ای و سرخی پرداخته‌اند، متأسفانه تاکنون واژه‌های دامداری در این گویش، از این منظر، مورد اهتمام نبوده است. نظر به نقش دامداری به‌عنوان یکی از دو پیشه اصلی این مردمان در کنار کشاورزی، واژه‌های دامداری می‌تواند روزنه‌ای باشد به ویژگی معیشتی، قومی و به طور کلی مردم‌شناختی این مردم.

۲. ویژگی‌های جغرافیایی

کوهمره نودان، جروق و سرخی در استان فارس واقع شده که از جنوب شیراز شروع می‌شود؛ از سمت جنوب و شرق با فراشبند و فیروزآباد و از جنوب غربی و غرب با کازرون و منطقه چنارشاهیجان (قائمیه کنونی) و منطقه دشمن‌زیاری همسایه است. منطقه عموماً کوهستانی و دارای راه‌های صعب‌العبور است. قسمتی از آن سردسیری و قسمتی در منطقه گرمسیر واقع شده است. این منطقه شامل سه بخش است: ۱) کوهمره نودان که در گذشته دو قسمت بوده است: بخش گرمسیری را پیشکوه و ناحیه سردسیری را پشتکوه می‌گفته‌اند، که امروزه پشتکوه را بُن‌رود و پیشکوه را کوهمره نودان می‌نامند که مرکز آن دهی است به نام نودان. کوهمره نودان در ۶۰ کیلومتری جنوب‌غربی شیراز واقع شده است. بیشتر نقاط آن گرمسیری است. ۲) کوهمره جروق که از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان کازرون است. این منطقه کوهستانی است و بین کوهمره نودان و کوهمره سرخی و گره و فامور و رودخانه قره‌آغاج واقع شده است.

۳) کوهمره سرخی:

این منطقه از نظر تقسیمات کشوری جزء شهرستان شیراز است. از طرف شمال به کوه‌های جنوب شیراز، از سمت جنوب به فراشبند و از مشرق به فیروزآباد و جوکان و از غرب به کوهمره جروق پیوسته است. شغل عمده مردم این مناطق، کشاورزی، دامداری و کمی باغداری است. به علت کمی آب، اکثر کشت آنها به صورت دیم انجام می‌گیرد. مهم‌ترین محصولات آنها گندم، جو، ذرت و حبوبات است. در بعضی مناطق کوهمره سرخی، برنج نیز کشت می‌شود. محصول اغلب باغ‌ها انار است. تعداد جمعیت این نواحی ۴۸۰۶۸ نفر است (موسوی ۱۳۷۰: ۵-۶).

۳. گویش سرخی فارس

بررسی آواشناختی، ساخت واژه و ساخت فعل، به‌ویژه ارگتیو و واژه‌های این گویش، نشان می‌دهد که به شاخه زبان‌های ایرانی جنوب غربی تعلق دارد. در منطقه کوهمره سرخی، پنج گویش وجود دارد که با هم تفاوت زیاد دارند: گویش سُرخِی (sorxi)، گویش سَقَلَمَه‌چی (soqlæmætʃi)، گویش بَکَکی (bækæki)، گویش جَروقی (dzæruqi) و گویش کَراچی (kæratʃi).

گویش سرخی فارس، مانند دو گویش دیگر، داستان‌ها، متل‌ها و ضرب‌المثل‌های ویژه خود را دارد؛ همچنین برخی واژه‌ها تنها ویژه آن منطقه است که در جای خود درخور گردآوری و بررسی است. این گویش نیز، مانند دیگر گویش‌های ایران، به سبب با سواد شدن مردم روستا، مهاجرت به شهرها، سیطره زبان رسمی، گسترش رادیو و تلویزیون، آموزش و پرورش، و نیز احساس حقارت گویشوران بومی در برابر فارسی‌زبانان شهری و دوزبانه بودن اهالی روستا (فارسی معیار و گویش محلی) به تدریج در حال از دست دادن اصالت خویش است؛ ازاین‌رو، این تحقیق خود کاری بس ارزشمند از نظر مطالعات زبانی جهت تثبیت و حفظ این گویش است.

۴. روش پژوهش

در این جستار، با استفاده از روش‌های مصاحبه با گویشوران منطقه کوهمره سرخی، ضبط گفت‌وگوها و فیلم‌برداری، واژه‌های مرتبط با دامداری گردآوری و طبقه‌بندی شده

است. این داده‌ها حاصل سفر یکی از نگارندگان، در سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۸۹، به روستاهای منطقه کوهمره نودان، جروق و سرخی فارس بوده است. در ابتدا، از گویشوران خواسته می‌شد تا واژه‌های گوناگون را، هم در جملات و هم به طور جداگانه، تولید کنند. نگارندگان، با استفاده از حروف آوانگاری، این الفاظ را ضبط کرده‌اند.

بررسی حاضر گزارشی است مختصر در مورد نتیجه این تحقیق که، در ادامه، در قالب برخی واژه‌های مربوط به حوزه دامداری، همراه با آوانویسی و تعریف کاربرد آنها، ارائه می‌شود.

۵. واژه‌های مربوط به نام‌های دام

۱.۵. نام‌های اسب بر اساس رنگ مو

آسپ چال /æsp-e tʃal/ اسبی که در پیشانی خود نشانه‌ای سفیدرنگ دارد.
آسپ قزل /æsp-e qezel/ اسبی که رنگ پوستش قرمز رنگ است.
آسپ کر /æsp-e kær/ اسبی که به هنگام دویدن، سر و دم خود را بالا می‌گیرد.
آسپ کُرنگ /æsp-e koræŋ/ اسبی که دارای نژاد پسندیده و نیکوست و دارای رنگ‌های گوناگون است.

۲.۵. نام‌های بُز بر اساس رنگ مو، شکل گوش و شاخ

بُز آلوس /boz-e ælus/ بزی که دارای رنگ سیاه و سفید است.
بُز بل تال /boz-e bæl-tal/ بزی که موهای سبز و سیاه دارد و گوش‌های بلند و باریک است.
بُز بل جَبور /boz-e bæl-jæbur/ بزی که گوشش قرمز و دیگر اندامش سیاه‌رنگ است.
بُز بل چال /boz-e bæl-tʃal/ بزی که دارای گوش‌های باریک و بلند است و، در پیشانی خود، نشانه‌ای سفیدرنگ دارد.
بُز بل شَکَر /boz-e bæl-ʃækær/ بزی که گوش‌های باریک، بلند و بور دارد.
بُز بل نارک /boz-e bæl-narek/ بزی که گوش‌های باریک و بلند دارد و رنگش همانند رنگ انار سرخ است.

بُز پیتِه /boz-e pitæ/ بزى که خال‌های سفیدرنگی در بدن دارد.
 بُز رَش تال /boz-e ræf-tal/ بزى که موهای سبز و سیاه دارد و گوش‌هایش پهن است.
 بُز رَش شَکَر /boz-e ræf-ʃækær/ بزى که موهای بور و گوش‌های باریک دارد.
 بُز رَش نارِک /boz-e ræf-narek/ بزى که دارای گوش‌های پهن و بلند است و رنگش همانند رنگ انار سرخ است.
 بُز کُر تال /boz-e kor-tal/ بزى که موهای سبز و سیاه دارد و گوش‌هایش کوتاه است.
 بُز کُر جَبور /boz-e kor-jæbur/ بزى که گوش‌هایش کوچک و دور صورتش سرخ‌رنگ است.
 بُز کُر شَکَر /boz-e kor-ʃækær/ بزى که گوش‌هایش بسیار کوتاه و دارای موهای بور است.
 بُز کُر نارِک /boz-e kor-narek/ بزى که دارای گوش‌های کوتاه است و رنگش همانند رنگ انار سرخ است.
 بُز کَمَر /boz-e kæmær/ بزى که، در پشت خود، خط سفیدرنگی دارد.
 بُز هُل /boz-e hol/ بزى که گوش و شاخ ندارد.

۳.۵. نام‌های بُز بر اساس سن و جنس

بُز /boz/ بز ماده بالای یک سال. در اصطلاح، به همه بزها گفته می‌شود.
 تَگِه /tægæ/ بز نر یک سال به بالا.
 تیشتر /tiʃtær/ بزى که هنوز به مرحله زایش نرسیده است.
 کَرِه /kæræ/ بزغاله نر و ماده تا هنگامی که شیر می‌خورد.
 مَنَدال /mændal/ بزغاله و بره‌های کوچک.
 می‌زرد /mi-zærd/ بزغاله یک‌ساله.

۴.۵. نام‌های گوسفند بر اساس رنگ پشم و شکل گوش

مَنَدال /mændal/ بره کوچک.
 می‌ش /miʃ/ گوسفند بالای یک سال. در اصطلاح به همه گوسفندها گفته می‌شود.

میش بُلاجی /miʃ-e bolaji/ گوسفندی که دارای دنبه‌های پهن است. این گونه از گوسفند بهترین نوع گوسفند و مرغوب‌ترین گونه آن است.
میش بِل‌اوزه /miʃ-e bæl-əʊzæ/ گوسفندی که گوش‌هایش بلند و باریک است.
میش بور /miʃ-e bur/ گوسفندی که در صورتش رنگ‌های قرمز و نارنجی دارد.
میش رَش‌اوزه /miʃ-e ræʃ-əʊzæ/ گوسفندی که گویش‌هایش پهن و بزرگ است و موهای سبزرنگ روی صورتش دارد.
میش رَش‌سوز /miʃ-e ræʃ-səʊz/ گوسفندی که رنگ پشمش سبز و گوش‌هایش پهن و بلند است.

میش سوز /miʃ-e səʊz/ گوسفندی که رنگ پشمش سبز است.
میش سیسار /miʃ-e sisar/ گوسفندی که پشم سفید دارد.
میش کال /miʃ-e kal/ گوسفندی که پشمش سیاه‌رنگ است.
میش کال‌تَهه /miʃ-e kal-tæhæ/ گوسفندی که پشمش سیاه و زرد است.
میش کال‌مَلَه /miʃ-e kal mællæ/ گوسفند سیاه‌رنگ.
میش کَر‌اوزه /miʃ-e kær-əʊzæ/ گوسفندی که گوش‌هایش کوچک است و صورتش دارای موهای سفیدرنگ است.
میش کَر‌سوز /miʃ-e kær-səʊz/ گوسفندی که گوشش بسیار کوتاه و پشمش سبزرنگ است.

میش کَلَه /miʃ-e kælæ/ گوسفندی که گوشش بریده شده باشد.^۱
میش گُلی /miʃ-e golei/ گوسفندی که زیر چانه خود دو زائده گوشتی دراز دارد.

۵.۵. نام‌های گوسفند بر اساس سن و جنس

شیشک /ʃiʃæk/ گوسفندی که در آستانه نخستین زایش است.
کُوه /kowæ/ گوسفندی که بزرگ‌تر از برّه است و هنوز به مرحله زایش نرسیده است.

(۱) به دو منظور گوش گوسفند بریده می‌شد: ۱. به عنوان نشانه‌ای برای شناسایی؛ ۲. در گونه‌ای از بیماری ویژه دام که خون گوسفند لخته می‌شود، برای جاری شدن دوباره خون گوسفند، گوشش را می‌بریدند.

۶.۵. نام‌های گاو بر اساس سن و جنس

جنگه /jengæ/: گاوِ نرِ یک‌ساله.
شَنگُذ /ʃængod/: گاوی که هنوز نزاییده و در آستانه زاییدن است.
گا /ga/: گاو. گاو ماده با سن بالای یک سال. در اصطلاح به همه گاوها گفته می‌شود.
گُذَر /godæ/: گوساله (نر و ماده).
نوبُن /nobæn/: گاو یک‌ساله.
وَرزا /værza/: گاو نر با سن بالای دو سال.

۷.۵. نام‌های شتر و قاطر بر اساس سن، جنس و خصیصه

اُشْتَر، شُتَر، لُک /oʃtor, ʃotor, luk/: شتر.
قاطر /qater/: قاطر.
قاطر پوزه /qatar-e pozæ/: گونه‌ای قاطر بدجنس و بدقلق.
قاطر چموش /qater-e tʃæmoʃ/: قاطر بدجنس که گاز می‌گیرد و بسیار بدقلق است.
قاطر ماچکی /qater-e matʃæki/: قاطر ماده.
قاطر نَرکی /qater-e næræki/: قاطر نر.

۸.۵. نام‌های الاغ بر اساس رنگ مو، شکل گوش، سن و جنس

خر /xær/: الاغ. در اصطلاح، به همه خرها گفته می‌شود.
خر چَرَمه /xær-e tʃærmæ/: خری که رنگ پوستش قهوه‌ای است.
خر دیوه /xær-e divæ/: خری که رنگ پوستش خاکستری است.
خر رَمه /xær-e ræmmæ/: خری که برای جفت‌گیری استفاده می‌شود. این گونه خر، هنگامی که با اسب جفت‌گیری کند، قاطر زاده می‌شود و، هنگامی که با خر جفت‌گیری کند، خر زاده می‌شود.
خر شینه /xær-e ʃinæ/: خری که رنگ پوستش نقره‌ای است.
گُذول /geðol/: خر نر.

۹.۵. نام‌های مرغ بر حسب سن و جنس

بارک /baræk/ مرغی که سنش از یک سال کمتر است و تازه می‌خواهد تخم بگذارد.
جیجه /jijæ/ جوجه.
خسی /xæsi/ خروس اخته‌شده.
خروس /xorus/ خروس.
دیگون /deigon/ مرغی که سنش از یک سال بیشتر است و بارها تخم گذاشته است.
مُرخ /morq/ مرغ. در اصطلاح به همه مرغ‌ها گفته می‌شود.

۶. واژه‌های مربوط به چرا بردن دام و کوچ دامداران

بری /bæri/ بلوط.
بُر خورَدَن /bor xwærdæn/ پراکنده شدن گله به دلیل حمله گرگ.
چَذار /tʃeðar/ بستن گاو، الاغ و قاطر در صحرا برای چرا.
چَرَنَدَن /tʃærondæn/ چرانیدن.
دِرویی /derəuyi/ درختی کوهی با ساقه‌های شیرین و خاردار که چوپانان برای خوراک دام، نخست، آن را در آتش می‌نهند تا خارهای آن سوزانده شود و سپس برای خوراک گاو، گوسفند و... از آن استفاده می‌کنند.
زَر اویی /zær əuyi/ گیاهی کوهی و بسیار تلخ که برای درمان گوسفند یا بز که افلیج می‌شد استفاده می‌کردند.
شَدَه /ʃæðæ/ گونه‌ای از خار کوهی که از گیاهان دارویی به شمار می‌رود. این گونه از خار بیشتر برای خوراک الاغ استفاده می‌شود، اما حیوانات دیگر هم از آن استفاده می‌کنند.
کَرک /kæræk/ گونه‌ای انجیر نامرغوب که خوراک الاغ می‌شد.
نوبه گلی /nobæ gælei/ چوپانان، برای اینکه ناچار نباشند هر روز، برای بردن گله به چرا، به کوه بروند، گله‌ها را با هم یکی می‌کنند و هر روز یکی از آنان گله را، برای چرا، به کوه می‌برد که به آن نوبه گلی گفته می‌شود.
یُرد /yord/ مکانی که هر خانواده ایل برای سکونت خود و چرای دام انتخاب می‌کرد و در آنجا اطراق می‌کرد.

۷. واژه‌های مربوط به بیماری‌های دامی

توپه /tuppæ/ نفخ کردن شکم دام.
چاتالی /tʃatali/ چاک‌چاک شدن سُم گوسفند، در اثر بیماری طوقه.
چاربون /tʃarɒn/ گونه‌ای از بیماری گوسفند که بسیار مهلک است و گوسفند را یکباره از پای درمی‌آورد.
ر /re/ مدفوع روان بز و گوسفند.
شُترک /ʃotoræk/ مدفوع روان گاو.
طوقه /tævæqæ/ گونه‌ای از بیماری. این بیماری بیشتر هنگام بارندگی زیاد شایع می‌شود که، در اثر آن، میان سُم گوسفند زخم و باعث فلج و گوشه‌گیر شدن حیوان می‌شود.
کوفتی /kofti/ گونه‌ای از بیماری دام که گوشت دام را زرد می‌کند.

۸. واژه‌های مربوط به فراورده‌های شیری

بُرونک /borɒnæk/ غذایی بسیار لذیذ که آمیزه‌ای از روغن دام، برنج، خرما و آرد است.
پَنیر /pænir/ پنیر.
چوکلیک /tʃokælik/ برای آماده کردن کشک، دوغ را درون دیگی بزرگ روی آتش می‌گذارند و پیوسته به وسیله چوبی بزرگ آن را به هم می‌زنند تا دوغ به درجه جوش برسد. سپس آن را رها می‌کنند. در این شیوه، قالبی ماست‌گونه شکل می‌گیرد که گرد آن آب فراوان است. آب‌ها را بیرون می‌ریزند و قالب را به شکل دانه‌های کشک درست می‌کنند.
دو /dɒ/ دوغ.
دوراغ /duraq/ ترکیب دوغ و قاشنیغ (کاسنی).
دو کیسه /dɒ kisæ/ ماست چکیده. دوغ را درون کیسه‌ای سفید و بسیار ظریف می‌ریختند، پس از چند ساعت آب آن تخلیه می‌شد و به صورت ماست چکیده درمی‌آمد.

دَهل و دون /dæhl-o dun/ لبنیات.

زک /zæk/ نخستین شیری که از گاو، گوسفند یا بز دوشیده می‌شود. این شیر پس از پختن سفت می‌شود.

شیر /ʃir/ شیر.

قِیماغ /qeimaq/ چربی روی شیر.

کشک /kæʃk/ کشک.

لُرک /loræk/ لور.

ماس /mas/ ماست.

۹. واژه‌های مربوط به ادوات و ابزارهای دامداری

آرغاج /arqaj/ چوبی که به مشکو (نک: مشکو، ذیل همین عنوان) وصل می‌شد و، هنگام حرکت دادن مشکو زنان آن را درست می‌گرفتند.

آوریس /ævris/ طنابی که از موی بز بافته می‌شود و برای محکم کردن بار بر پشت الاغ یا قاطر از آن استفاده می‌شود.

بُره /boræ/ طنابی کوتاه که از پشم یا موی بز بافته می‌شود.

پره /peræ/ دوک.

پوسِ گَری /pus-e kære/ ظرفی از جنس پوست بزغاله که درون آن کره نگهداری می‌شود.

تَنگِ قَویش /tæŋ-e qæviʃ/ زین‌بند. تسمه‌های پهن به همراه قطعه‌ای فلزی که زین را محکم می‌کند.

تیری /tiri/ حلقه‌ای است که از موی تیشتر بافته می‌شود. زن‌ها دوازده حلقه یک‌شکل را در یک‌ردیف می‌بافند، سپس زنی صدا می‌زند: تیری، تیری (یعنی اینکه تیشترها کنار تیری‌ها بایستند). تیشترها، وقتی این صدا را می‌شنوند، به کنار تیری‌ها می‌آیند. در دوران گذشته گفته می‌شد که تیری را از هفتاد و دو نخ مو یا هفت تا رشته ده‌تایی می‌بافتند. می‌گفتند در این صورت اجنه نمی‌توانند به تیشتر آسیبی برسانند.

چره /tʃeræ/ قیچی بزرگی که برای بریدن موی بز و پشم گوسفند به کار می‌رود.

چره کردن /tʃeræ kerdæn/ بریدن موی بز و پشم گوسفند.
چَکَه /tʃellæ/ طنابی بلند که از جنس موی بز یا پشم گوسفند بافته می‌شود.
خِیگ /xig/ ظرفی که از پوست بز یا بزغاله تهیه می‌شود و درون آن روغن و شیر
نگهداری می‌کنند.
دَبَه /dæbbæ/ دَبَه و حلب روغن.
دودون /duə-don/ ظرفی که از پوست گوسفند ساخته می‌شود و، درون آن، دوغ
نگهداری می‌کنند.
دولک /dolak/ ظرفی از جنس پوست گوسفند که در تابستان، برای خنک نگه داشتن
آب، از آن استفاده می‌کردند.
سَر کَمچه /særkæmtʃæ/ ملاقه‌ای که به عنوان همزن دوغ از آن استفاده می‌شود.
سُمَانگ /soman/ سه‌پایه‌ای از جنس چوب که طنابی به آن آویخته می‌شود و سپس دو
سوی مشک حاوی ماست را به آن آویزان می‌کنند و مشک را به جلو و عقب
حرکت می‌دهند تا ماست تبدیل به دوغ شود.
سوانه /suvanæ/ افساری از جنس پشم گوسفند که برای بستن گوساله استفاده می‌شود.
شَلَه /ʃællæ/ ظرفی که از موی بز بافته می‌شود. آن را بر روی خر یا قاطر می‌گذارند و
برای حمل دوغ و ماست و مشک‌های آب و... از آن استفاده می‌شود.
شیرپَلَه /ʃir-pælæ/ گونه‌ای از پارچه سفید که زنان روستایی آن را دوردوزی می‌کنند و
به‌عنوان صافی برای پالودن شیر از آن استفاده می‌کنند.
کُلیک /kolik/ کوزه‌ای لعابی برای نگهداری روغن حیوانی.
کُنَج /konj/ ظرفی استوانه‌ای‌شکل که در دهانه مشک قرار می‌دادند و دوغ را به وسیله
آن درون مشک می‌ریختند.
کَنَه /kænæ/ چوبی دوشاخه که برای اندازه گرفتن مقدار شیر از آن استفاده می‌شد.
کُوور /kowor/ هنگامی که بزغاله را از شیر می‌گیرند، تکه‌چوبی را به بندی متصل
می‌کنند و به دهن او می‌بندند تا شیر نخورد. به آن تکه‌چوب کوور گفته می‌شود.
کیسِی مُیی /kisei moyei/ کیسه‌ای از جنس پارچه‌های بسیار ظریف که آب را در خود نگه
نمی‌دارد. زنان روستایی ماست را درون این کیسه می‌ریختند تا آب آن بیرون برود.

مَشک /maʃk/: مشک.

مَشکو /mæʃko/: ظرفی از جنس پوست بز یا گوسفند. آماده کردن مشکو، دارای مراحل متعدّد و وقت‌گیر است. برای تهیه مشکو، ابتدا، برای تمیز شدن پوست حیوان، مقداری آب جوشیده شاخه درخت بادام را با آرد می‌آمیختند، درون پوست می‌ریختند و سپس آن را در گودالی قرار می‌دادند. پس از چند روز، پوست را از گودال بیرون می‌آوردند و آن را می‌تراشیدند و محتویات درون آن را خالی می‌کردند؛ سپس، طی سه مرحله، آب جوشیده شاخه بادام را درون پوست می‌ریختند و هر بار سه روز منتظر می‌ماندند. این عمل نه روز به طول می‌انجامید. سپس در آخرین مرحله، پوست را به همراه شاخه‌های بادام و مقداری آب، درون ظرفی بزرگ می‌گذاشتند و روی آتش قرار می‌دادند تا لایه بیرونی پوست نیز تمیز و پاک شود. شاخه بادام، به دلیل تلخی، خاصیت پاک‌کنندگی و ضد عفونی‌کنندگی دارد.

مَلّار /mællar/: مشک دوغ‌زنی.

نِره /neræ/: ظرفی از جنس چدن که ماست را درون آن می‌ریختند. به دو طرف آن بندی وصل می‌شد، آن را به سُم‌انگ آویزان می‌کردند و سپس آن را به جلو و عقب حرکت می‌دادند.

۱۰. واژه‌های مربوط به اجزای مختلف بدن گوسفند و بز

اِسپِل /espəl/: طحال.

پَشِکِل /peʃkəl/: فضله دام.

پَشَم /pæʃm/: پشم گوسفند.

پا /pa/: پا.

پوس /pus/: پوست.

پی /pi/: چربی گوشت (پیه).

پَهلی /pæhli/: پهلوی.

تَپاله /tæpalæ/: مدفوع گاو.

- جیگر /jigær/ جگر (کید).
چش /tʃeʃ/ چشم.
خِر /xer/ حلق.
خین /xin/ خون.
دَهَن /dæhæn/ دهان.
دَس /dæs/ دست.
دِل /del/ دل، قلب.
دُمبِه، دیمِه /dombæ, dimæ/ دنبِه.
دَنده /dændæ/ دنده.
دَندون /dændon/ دندان.
رَگ /ræg/ رگ.
رودِه /ruðæ/ روده.
رون /ron/ ران.
زانی /zani/ زانو.
زَبون، زَوون /zæbun, zovun/ زبان.
سَر، کَلِه /sær, kællæ/ سر.
سُس /sos/ ریه، شش.
سینه /sinæ/ سینه.
قاب /qab/ مفصل.
قَلَم پا /qælæm-e pa/ استخوان ساق پای گوسفند و بز.
کُرکُراچ /korkoratʃ/ نای.
کُم /kom/ شکم، معده.
کَمَر /kæmær/ کمر.
گُردله، گُردیک، گُرده /gordælæ, gordik, gordæ/ کلیه.
مَنزَغ، مَغز /mæzq, mæqz/ مغز.
می /mi/ مو.

مُل /mol/: گردن، پشت گردن.

ناف /naf/: ناف.

۱۱. واژه‌های عمومی مربوط به دامداری

آخُرِه /axoræ/: آخور.

اوسَن /əusæn/: آبستن.

اوسار /əusar/: افسار.

اوریمِه /əureimæ/: زهرآبی که، پس از زایمان بز یا گوسفند، از بدن حیوان دفع می‌شود.

بَر آندَن /bær ændæn/: جفت‌گیری کردن بز و گوسفند.

بُز کَرِه مَلو /boz-e kæræ mælo/: بز که اجازه نمی‌دهد بزغاله‌اش شیر بخورد.

بُز لُری /boz-e lori/: بز که باران خورده است، و در اثر سرما و گرسنگی، از پا در آمده است.

پاکُلِه /pakolæ/: شاخه‌های درخت بادام که کف آغل می‌ریختند تا کف آغل خیس نشود.

پَرِه /pæræ/: پراکنده شدن مرغ و خروس‌ها، به هنگام شب، در بیابان.

تَر کِه کِرَدَن /tærkæ kerdæn/: چوب زدن موی بز.

تُوی تُوی /twei twei/: نام‌آوایی برای سرگرم کردن گاو و دوشیدن شیر آن.

تیری تیری /tiri tiri/: برای راندن بزغاله به سمت تیری، از این ترکیب صوت استفاده می‌شود.

تیسکُلَنگ /tiskolæŋ/: لگد انداختن الاغ.

جَس /jæs/: جفت‌گیری مرغ و خروس.

جوال /juwal/: جوال.

چَلَه‌زا /tjellæ-za/: گوسفندی که در روز چهارم زمستان می‌زاید.

چوپون، چُپون، چُپو /tʃopon, tʃopon, tʃopu/: چوپان، شبان.

خَس /xæs/: محل نگه‌داری گوسفند و بز.

خاک /xag/: تخم مرغ.
دَرِیشُم /dæreiʃom/: داغ‌هایی به شکل «ا» یا «ن» که بر روی صورت گوسفند و بز برای شناسایی، گذاشته می‌شود.
دی بُر /dei-bor/: بزغاله و بره را از شیر گرفتن.
دی دون /dei-don/: هنگامی که گله از کوه به خانه برمی‌گردد، بزغاله‌ها و بره‌ها را از آغل بیرون می‌کنند تا، برای خوردن شیر، نزد مادر خود بروند. به این حالت دی‌دون گفته می‌شود.
دون /don/: دوشیدن شیر.
دون زیاد /don zijad/: اصطلاحی است که زن‌ها هنگامی که وارد گله همسایه می‌شوند به زن همسایه می‌گویند. زن همسایه نیز در پاسخ می‌گوید: دین محمد زیاد.
ریپک /ripæk/: لگد انداختن قاطر.
شیمه شیمه /ʃeimæ ʃeimæ/: نام‌آوایی است برای راندن مرغ‌ها به درون لانه.
شیمه وابدَن /ʃeimæ vabeðæn/: پراکنده شدن مرغ و خروس‌ها در بیابان.
قاش /qaʃ/: محل خوابیدن گله گوسفند و بز.
کُرکُر /korkor/: آشیانه‌ای از جنس چوب که مرغ و خروس‌ها را در آن نگهداری می‌کردند. عشایر از این گونه آشیانه استفاده می‌کردند، چون به راحتی می‌توانستند آن را روی الاغ یا قاطر بگذرانند و با خود ببرند.
کره گزی /kæræ gæði/: بزغاله‌ای که مادرش را از دست داده است و به ناچار به این سو و آن سو می‌رود و با شیشه به او شیر می‌خورانند.
کَل آندن /kæl ændæn/: جفت‌گیری گاو.
کُله /kolæ/: اتاقکی سنگی که محل نگهداری مرغ و خروس‌هاست.
گِل خَرته /gel-xærtæ/: غلت زدن الاغ در خاک.
گُلون /golun/: پستان گاو و گوسفند.
گُله کِردن /golæ kerdæn/: پیچاندن موی بز دور چوبی بلند.
گُمیز /gomiz/: بوی ادرار.
میشِ گُلون /miʃ-e golon/: گوسفند باردار.

نِمه /nemæ/: واحد وزن تقریباً معادل ۱۰۰ گرم.
وَقَه /væqæ/: واحد وزن. معادل دقیق آن مشخص نیست. به گونه کنایی، برای مقداری بسیار اندک از لبنیاتی مانند شیر، دوغ و ... به کار می‌رود.
هُشْتان‌هُشْتان /hoʃtan hoʃtan/: نام‌آوایی برای سرگرم کردن بز و گوسفند و دوشیدن شیر آنها.
یَلان /yælan/: سیاه‌چادر. یلان از موی بز بافته می‌شود.

منابع

- ابن بلخی، *فارسنامه*، به تصحیح گای لسترنج و رینولد الن نیکلسون، تهران، ۱۳۶۳.
امان‌اللهی بهاروند، اسکندر، ۱۳۷۰، *کوچ نشینی در ایران: پژوهشی درباره عشایر و ایلات*، تهران.
شهبازی، عبدالله، ۱۳۶۶، *ایل ناشناخته*، تهران.
لسترنج، گای، ۱۳۶۴، *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمه محمود عرفان، تهران.
مستوفی، حمدالله. *نزهة القلوب*، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶.
موسوی، سید حسن، ۱۳۷۰، *گوشه‌هایی از فرهنگ و آداب و رسوم مردم کوهمره نودان، جروق و سرخی فارس*، شیراز.

